

از تهران تا بدخشان (۱)

پدیدآورنده (ها) : مسلمانیان قبادیانی، رحیم؛ عرفانیان، مسعود

ادبیات و زبانها :: نشریه بخارا :: فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۶ - شماره ۱۱۷

صفحات : از ۵۳۰ تا ۵۵۲

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1424458>

تاریخ دانلود : ۱۴۰۲/۰۱/۲۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- چهره ی تابناک علم و ادب تاجیک پروفیسور محمدجان شکوری
- ای شعر من ز هستی من یادگار باش
- مکتوبی از مجتبی مینوی به عباس اقبال
- سهراب در سپهر شعر تاجیک
- هوای راه دگر دارم...
- شاهنامه می خوانم
- شعر: از هرگز تا همیشه
- رابطه های ادبی ایران و تاجیکستان و تأثیر آن بر شعر نو تاجیکستان
- در این زمین زیبای بیگانه
- هوای رفتن دارم
- مرا بردند . . .
- یادداشتهایی درباره کلک

عناوین مشابه

- بررسی کیفیت هوای داخل منازل مسکونی منطقه ۱ تا ۵ شهر تهران از نظر ذرات معلق هوا (PM₁₀)
- صورت مظنه های عمده فروشی اجناس در بازار تهران در این هفته از تاریخ ۱ / ۳ / ۳۵ تا ۳ / ۳ / ۳۵ بقرار زیر است (بدون قبول مسئولیت)
- سناریوهای محتمل درآینده پژوهی روابط خارجی ایران و عربستان مبتنی بر توافقات احتمالی هسته‌ای ایران و ۱۰۵ با استفاده از روش تایید(تا بازه زمانی ۲۰۲۵)
- راهبرد عملیات محدود ایران پس از عملیات رمضان (۱۳۶۱/۹/۱ تا ۱۳۶۱/۵/۷)
- بررسی راه‌ها و رباط‌های نیشابور پس از اسلام تا حمله مغول بر اساس منابع تاریخی و سفرنامه‌ها (قرن ۱ تا ۶ هجری)
- سیر تاریخی ایده قانون (۱)(از یونان باستان تا دوره معاصر)
- بهره‌برداری از ۱۰ پارک انرژی تا پایان سال در تهران
- دیپلماسی ایران پس از شکست چالدران تا مرگ شاه اسماعیل صوفی؛ دیپلماسی ایران از جنگ چالدران تا فتح تهران (از ۲۳ اوت ۱۵۱۴ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱)
- تغییرات الگوی ازدواج و تأثیر آن بر طلاق قطعی (مورد مطالعه: مراجعه کنندگان به دادگاه‌های حمایت خانواده شهر تهران از دی ماه ۹۸ تا آخر خرداد ۹۹)
- دیپلماسی ایران از مرگ شاه تهماسب تا تاج‌گذاری شاه عباس صفوی؛ دیپلماسی ایران از جنگ چالدران تا فتح تهران(از ۲۳ اوت ۱۵۱۴ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱)

یادداشت

این یادداشت نخست به گونه دیگری تنظیم و نوشته شده بود، چرا که پس از آماده شدن و به هنگام فرستادن آن به دفتر مجله بخارا، استاد زنده‌یاد رحیم مسلمانیان قبادیانی اگر چه در بستر بیماری بودند، اما هنوز نفس‌های گرم ایشان این امید را در دل دوستان و یاران زنده نگاه داشته بود که تا شاید استاد بر بیماری چیره گردیده و به میان خانواده و دوستان و یاران خود بازگردند. اما دریغ و صد افسوس که چنین نشد و اکنون که این نوشته چاپ می‌شود، استاد مسلمانیان قبادیانی دیگر در میان ما نیستند و فرهنگ و ادب و زبان فارسی یکی از شاخه‌های پربار و برومند خود را از دست داد. به همین مناسبت لازم شد تا در آغاز فشرده‌ای از زندگی‌نامه این استاد گرانمایه در اینجا آورده شود تا خوانندگان بخارا با گوشه‌هایی از زندگانی این ادیب و دانشمند آشنا شوند.

رحیم مسلمانیان قبادیانی در سال ۱۹۳۸م در ده یابوز ناحیه قبادیان زاده شد. در سال ۱۹۶۲م تحصیلات خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دولتی تاجیکستان به پایان رساند و در همان دانشگاه به تدریس و پژوهش پرداخت. در سال ۱۹۶۷ با نوشتن پایان‌نامه خود با عنوان «سجع و سیر تاریخی آن در نثر تاجیکی و فارسی» دکتری گرفت. او از کوشش و تلاش در ادامه تحصیل باز نایستاد و در

(۱) نوشته حاضر در شماره ۸ سال ۲۰۱۳ مجله صدای شرق، نشریه ملی ادبی اتفاق نویسندگان تاجیکستان چاپ شده است.

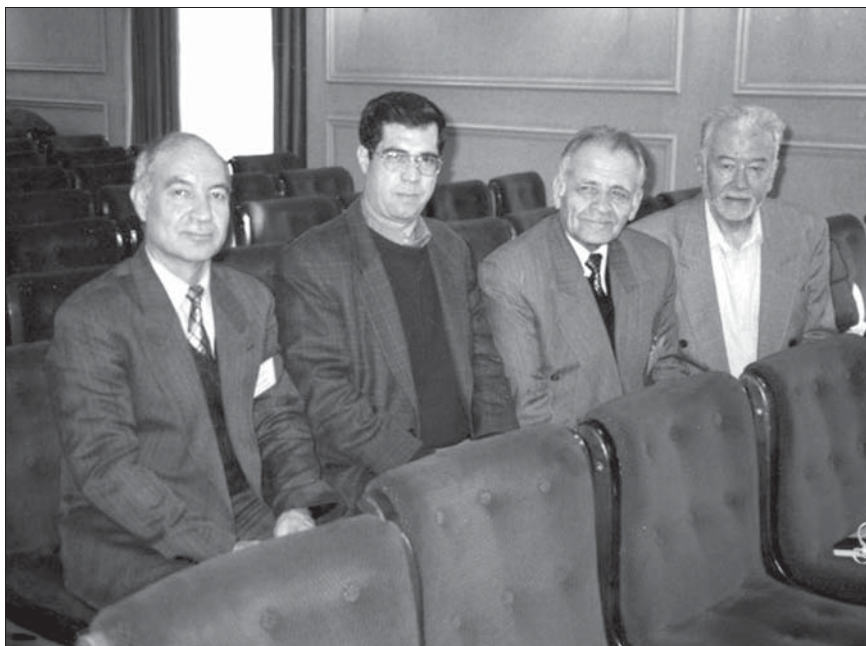
سال ۱۹۸۰ با نوشتن رساله «شعرشناسی کلاسیک تاجیکی و فارسی در سده‌های ده تا پانزده میلادی» فوق دکتری گرفت و دو سال بعد (۱۹۸۲) به درجهٔ پروفسوری رسید. در سال‌های پایانی حیات سیاسی دولت شوروی و به دنبال دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی در آن کشور که با اعلام آشکارسازی میخائیل گورباچف آغاز گردید، رحیم مسلمانیان قبادیانی و تنی چند از دیگر یاران ادیب و روشنفکرش با احساس مسئولیتی ژرف برای برقراری دموکراسی و نهادینه نمودن آزادی‌های سیاسی - اجتماعی پای به میدان نهادند.

در سال ۱۹۸۹ در جلسه‌ای که ریاست آن بر عهدهٔ رحیم مسلمانیان قبادیانی بود و نزدیک به چهل تن دیگر از نویسندگان و روشنفکران تاجیک مانند: ساتم الغ‌زاده، دکتر صفر عبدالله، دکتر عبدالقادر خالق‌زاده، عایشه بانوی حامد، دکتر خلیفه باباحامد و... حضور داشتند، سازمان مردمی «رستاخیز» به وجود آمد. سپس در سال ۱۹۹۰ «حزب دموکرات تاجیکستان» تشکیل و شادمان یوسف به ریاست حزب برگزیده شد و رحیم مسلمانیان قبادیانی و دو تن دیگر به عنوان معاونین او تعیین گردیدند.

هدف آنان کوتاه نمودن دست تعدی، ظلم و جور و شکستن سد دیکتاتوری و برقراری دموکراسی، آزادی و استقلال تاجیکستان بود و در این راه رنج‌های بسیاری متحمل شدند. اما متأسفانه تاجیکستان در آغاز راه استقلال درگیر جنگ خانگی (برادرکشی) شد و رحیم مسلمانیان قبادیانی ناگزیر از ترک میهن شد. او به ایران آمد و مدت پانزده سال در این خاک که آن را میهن دومش می‌دانست زندگی کرد. حضور او در ایران رویداد خجسته و فرخنده‌ای بود. از یک سو او در میان ایرانیان هم زبان و هم نژاد با خود می‌زیست و از سوی دیگر مؤسسات و مراکز پژوهشی در ایران از کان دانش و معرفت گستردهٔ او بهره جستند.

قبادیانی در ایران در بنیاد دایرةالمعارف اسلامی (دانشنامهٔ جهان اسلام) به کار پرداخت و فعالیت‌های علمی، فرهنگی و ادبی خود را پی گرفت و مقالات زیادی از او در مجلدات این دانشنامه به چاپ رسیده است. از رحیم مسلمانیان قبادیانی افزون بر سی کتاب و بیش از سیصد مقاله در تاجیکستان، ایران، روسیه، ازبکستان، افغانستان و دیگر کشورها به چاپ رسیده است. همچنین او در همایش‌های بسیاری در کشورهای گوناگون شرکت و در آنها سخنرانی کرده است.

رحیم مسلمانیان قبادیانی در سال ۲۰۰۶ به تاجیکستان بازگشت و در آنجا زندگی می‌کرد تا اینکه آثار و علایم بیماری در جسم و جان او ظاهر شد و استاد گرفتار بیماری آلزایمر شدند. بیماری رفته رفته بر تن و روان ایشان چیره شد تا جایی که در این اواخر ایشان حتی نزدیک‌ترین کسان خویش را نیز بخاطر نمی‌آوردند.



• از راست: دکتر رحیم مسلمانان قبادیانی، پروفسور شکوروف، علی دهباشی و دکتر میرزا ملامحمد - اسفند ۱۳۷۹

سرانجام زندگی پربار استاد رحیم مسلمانان قبادیانی در روز یکشنبه ۱۳۹۵/۴/۱۳ به پایان رسید و قلب مالا مال از مهر به تاجیکستان و ایران ایشان از تپش باز ایستاد. نوشتار حاضر شرح دومین سفر استاد قبادیانی به خاک میهن است. ایشان یکبار در سال ۱۹۹۸ پس از شش سال زندگی در ایران به تاجیکستان سفر نمودند و پس از بازگشت دوباره به ایران بار دوم برای شرکت در همایش بین‌المللی که در بزرگداشت حکیم ناصر خسرو قبادیانی در تاجیکستان برگزار می‌شد به همراه دکتر مهدی محبتی و دکتر رضا رضازاده لنگرودی به زادگاه خود سفر نمودند.

در این سفر سی و پنج روزه استاد رحیم مسلمانان قبادیانی از نخستین ساعت حضور خویش در فرودگاه مهرآباد تا آخرین روز حضور خویش در تاجیکستان را روز به روز یادداشت نموده و گزارش دقیق و خواندنی‌ای از این سفر فراهم نموده‌اند. شرح دیدار با اعضای خانواده، خویشان و بستگان، دیدار با دوستان، هم‌مدرسه‌ای‌ها و هم‌دانشکده‌ای‌ها و همکاران گذشته، دیدار با نویسندگان، ادیبان و فرهیختگان سرزمین مادری، حضور در مکان‌های تاریخی، علمی و تفریحی با قلم استوار و نثر شیوا و مؤثر استاد قبادیانی چنان شیرین و با احساس بیان گردیده که بی‌گمان چون از دل برآمده لاجرم بر دل می‌نشیند. هنگامی که خواندن نوشته استاد رحیم مسلمانان قبادیانی را به پایان رساندم، دریغ آمد که خوانندگان بخارا را در لذت شیرینی آن با خود سهیم نکنم

پس آن را به الفبای فارسی برگردانده و تقدیم خوانندگان مجله و همه دوستداران تحکیم حلقه‌های پیوند دوستی و برادری دو مردم نژاده ایران و تاجیکستان می‌نمایم. در پایان با درود به روان پاک و خردمند آن استاد گرامی یاد و خاطره عزیزش را گرامی می‌داریم.

به نزدیکی، در کتابخانه ملی تاجیکستان با حضور اهل علم و ادب کشور، مراسم افتتاح خزینه کتاب‌های اهدایی پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی برگزار گردید. رئیس کتابخانه ملی آکادمیک [آکادمیسین] ناصر جان سلیم اف خبر داد که اهل خانواده استاد مسلمانیان ۴/۰۰۰ نسخه کتاب شخصی او را به کتابخانه سپرده‌اند و قرار است باقی کتاب‌ها از جمهوری اسلامی ایران که پروفسور ر. مسلمانیان چند سال آنجا مقیم بود، آورده شوند.

در این شمار بیش از ۶۰ نسخه کتاب از تألیفات و تحقیقات خود استاد مسلمانیان می‌باشد.

نویسنده بختیار مرتضایف ضمن سخنرانی در این مراسم گفت: دست‌خط یادداشت‌های پروفسور استاد مسلمانیان نیز برای چاپ آماده می‌شود. این یادداشت‌ها با فرا گرفتن پدیده‌های مهم تاریخی و فرهنگی و توصیف شخصیت‌های علمی و ادبی قابل توجه می‌باشند. مجله «صدای شرق» پاره‌ای از این یادداشت‌های مؤلف با سابقه خود پروفسور رحیم مسلمانیان را به توجه خوانندگان گرامی پیشکش می‌نماید.

از تهران تا بدخشان

بزرگداشت حکیم ناصر خسرو قبادیانی در پیش است؛ همایشی بین‌المللی در تاجیکستان؛ از تمام جهان متمدن دعوت شده‌اند؛ گروهی از ایران هم هستند.

شنبه؛ ۸ شهریور ۱۳۸۲ (۳۰ آگوست ۲۰۰۳)؛ تهران - دوشنبه

مهرآباد، سه‌نفر: دکتر مهدی محبتی، استاد رضازاده لنگرودی و بنده از بنیاد دائرةالمعارف اسلامی عازم دوشنبه، برای حضور در هزاره ناصر خسرو. و اما سفر بدون اتفاقی نبود. هنگامی بار می‌سپردم، جوانی به گپ گرفت و از ترازودار دور شدم. پس از فرصتی یاد آمد، کیف (سومکه) دستم در دستم نیست. آنچه کیف داشت، دیپلم نبیره‌ام آناهیتا بود که مدرسه بین‌المللی تهران را به پایان برده است، چون شاگرد ممتاز. بازگشتم، کیف در جایش بود، بالای پیش تخته. در گذرگاه نیز گریه پیش آمد و باز شد، یازده هزاری (تومان) نقدینه لازم بوده است که دکتر محبتی محبت کردند.



• مسعود عرفانیان

دو ساعت بیشتر در آسمان بودیم در دوشنبه شهر فرود آمدیم. عزیزان و دوستان پیشواز گرفته‌اند. در هزار و هشتصد و سی و دومین روز، دوباره روی بر خاک پاک میهنم مالیدم. بار نخست در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ خ بود. پس از ۲۱۲۵ روز حضور در خاک پاک ایران عزیز میهمانان ایرانی را که حدوداً پانزده نفر بودند، تفریحگاه «خواجه آب گرم» بردند. بنده هم که از تهران می‌رفت در همین گروه بود. آب «خواجه آب گرم» درمانبخش است، گاز روان (؟) دارد، کم‌نظیر در جهان.

۱۷ سپتامبر سال ۱۹۳۴ م «خواجه آب گرم» نخستین مزاجان را پذیرفت. این استراحتگاه مشهور در نشیب جنوب رشته‌کوه‌های حصار در بلندی ۱۹۶۰-۱۷۹۰ متر از سطح دریا در فاصله ۵۲ کیلومتری از شهر دوشنبه جای گرفته است.^(۱)

یکشنبه؛ ۹ شهریور ۱۳۸۲ (۳۱ آگوست)؛ دوشنبه - خاروغ

سوی خاروغ شهر پرواز کردیم؛ با دو هواپیما؛ در ۴۵ دقیقه رسیدیم. هواپیمای آقاخان هم پیشاپیش پرواز می‌کرد. پرواز از میان دره تنگی جریان داشت. گمان

(۱) مجله تاجیکستان، ش ۳۷/۲۹۸، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۳، ص ۶.

می‌رفت بال هواپیما همین حالا بدنه کوه را می‌خراشد. اما خلبان راه و کار خود را بلد بود و آسیبی به کوه نمی‌رساند. در فرودگاه عید بود. عید دیدار. از جمله به دیدار دوست دیرین، انسانی شریف، دکتر جلال بدخشانی مشرف شدم.

جالب‌ترین دیدنی هنگام پرواز ابرها بودند- ابرهای سفید سفیدی که گاهی به فیل خرطوم دراز می‌ماند و جایی دیگر به شیری چهارخیز دونده، باز به تمساحی دهن باز گریزنده...

بوستانی بودند سر درخت و سبز و خرم. دفتر اسماعیلیان. این بوستان سبز باغستان گرمی هم داشت. دیدار همکاران و همدرسان و شاگردان: خدای شریف اف، ناظر جان عزیزاد، باغشا لشکر بیکف، جوره بیک نذری، امریزدان علی مردانف، سید رحمان سلیمان، فیض‌الله بابایف، عثمان جان غفاروف، نثار شکر محدودف و... از باغستانی دیگر منزل دادند، کنار رودخانه خوش سرو دُغند، رودخانه‌ای که از مشرق سوی مغرب آب می‌رود و می‌دود، ایستادن را نمی‌داند تا اینکه به مادرش آمو پیوندد.

گویی اندکی در بغل مادر نازی می‌کند و باز روان می‌شود. غُند شاداب است و خوش صدا، با سرودی بر لبان- زمزمه‌ای که بی‌پایان است، یکی از خاصیت‌های بی‌شمارش صدای آب زحمت بیمار برد... باغ سیب داشت، آلبالو داشت، زردآلو داشت، همه میوه‌دار، میوه هم رسیدنی و خوردنی.

دیدارهایی گرم و پرسش و پاسخ‌هایی شیرین... دکتر فیض‌الله بابایف که بخش عربی را در دانشگاه ملی تاجیکستان سال ۱۹۸۵ به پایان برده است، خیلی صمیمی بود. گفت: پس از «تفسیر طبری» (که در تهران به چاپ رسید) با «صحاح» امام بخاری مشغول شدیم و اکنون آماده چاپ است... دکتر عبدالله جان غفوروف که قلم و کاغذ از دستش هرگز کنده نیست و همیشه یادداشت می‌کند و یادداشت می‌کند، خبر داد: درباره علامه عینی کتابی آماده کرده‌ام در ۵۰۰ صفحه... دکتر علی مردانف گله کرد که از «پاره سمرقند» نداده‌ام...

دوشنبه؛ ۱۰ شهریور خ (اول سنتیابر [سپتامبر] خاروغ‌شهر

روی بر گرم چشمه آوردیم. سر راه بر لب آبی فرود آمدیم چایی خوردیم، با زردآلو، لطیف پدرام را دیدیم، شاعر مشهور افغانستانی، در پاریس به سر می‌برد، صحبتی کردیم، چهره و سخنش از شعرش لطیف‌تر، شعرش از چهره و سخنش نمی‌دانی، کدام بالاتر.

گرم چشمه یکی از معجزه‌های دنیاست. آبی جوشان به ضخامت ران یک پهلوان از دل سنگ فواره می‌زند، فواره می‌زند و اندک اندک بر دیوار حوض سنگی برنجک؟ می‌بندد و سنگ می‌شود، سنگی سفید. این آب شفابخش است، گوگرد دارد. بنده بار دوم حضور پیدا کرده است، بار نخست پانزده سال پیش بوده، از جمله با شاعری جوان کویک شریف‌زاده آشنا شده و این بار هم او را دید. جالب این بود که بنده از نگاه اول شناخت، شتافت و خود را شناساند. این همه زمان گذشت، وی نه نام بنده را فراموش کرده، نه صمیمتش را از دست داده.

ما آب بازی کردیم و مهمانان ایرانی خودداری.

شام دکتر پروانه جمشید مهمان‌داری کرد، در باغ دلگشای یکی از بستگانش. باغ در واقع به گوشه‌ای از بهشت می‌ماند، با این تفاوت که میوه آن دیدنی است، میوه این خوردنی هم بود. بازار خوشگویی تفسید. استادان خدای شریف و پروانه جمشید لطیفه می‌گفتند و می‌خنداندند. و اما قهرمان مرکزی شیرین‌گویی‌ها شاعر حلیم‌شا سلیم‌شا بود. باری حلیم‌شا لجام را با خود گرفت و اسپ لطیفه را آنچنان مهمیز کرد و از روی زین پشت ناکی غلید سراسیمه به همسایه دست چپ انداخت که این هم غلید، این بیخودانه از کرسی من گرفت که من هم... و اما جالب این بود: کسی از ما آسیبی ندید- شاید از لطافت لطیفه بود.

یکی از حکایت‌های حلیم‌شا این بود: شاعر مستان شیرعلی از وی خواسته که با اعلا آشنا کند. وی نزد اعلاخان می‌رود و می‌گوید: «دل مستان به تو رفته است.»

افصح‌زاد او را کفش‌باران می‌کند... مقصد مستان اعلا کریموا بوده است، نه اعلاخان افصح‌زاد از حلیم‌شاه واقعیت به آستین آناهیتا^(۱) تیر انداختن سرباز روس و پاره شدن آستین آناهیتا را (آستین سنگین دریده را خودم دیده‌ام) پرسیدم. گفت: «راست است خود سرباز هم در آب غند غرق شد و مرد. وی به تاریخ باستان مشغول است. پرسیدم: نام اصلی کوله‌لنین که اکنون اسماعیل سامانی شد چه بوده است.» گفت: میخ.

سه‌شنبه: ۱۱ شهریور (۲ سنتیابر [سپتامبر])

بامداد پگاه ناهاری می‌خوردیم که جمعه قدوس به سراغ آمد، شاگردی بود و استاد شده، نمایشنامه [های] بسیاری نوشته که به صحنه هم رفته، به خاروغ نمایشنامه‌ای درباره ناصرخسرو آورده. با «چرخ گردون» همکاری داشته است، مطلب خواست، «میرزا تورسون‌زاده، زندگی و قهرمانی- را با خود داشتم، دادم. گفتگویی خواست،

(۱) چشمه‌ای است در ناحیه اشکاشم.

چون خوب نبودم عذر پیش آوردم، گفت: «خطی می‌آرم.» بعداً آورد و پاسخ نوشتم (هر دو به چاپ رسید؛ روزهای ۲۰۰۳/۹/۱۲ و ۲۰۰۳/۹/۱۹) تالار بزرگ دانشگاه. دانشگاهی که نام مایانشانظرشایف را دارد، بزرگمردی که دشمنان تاجیک و تاجیکستان به شهادت رسانیدند.

دکتر علی محمد نیاز محمّدوف که سال‌ها در طرف ما مسئولیت داشت و اکنون استاندار بدخشان است، سخنی تبریکی گفت. دکتر میرقند شهبازوف که استاد دانشگاه ملی بود، اکنون ریاست دانشگاه خاروغ‌شهر را برعهده دارد نیز سخن خوشامد گفت. دکتر سرفراز نیازوف سخن تاجیکی ناطقان را هم زمان به انگلیسی برگردان می‌کرد، برای مهمانانی که از سیزده کشور دنیا حضور داشتند. و اما هنگامی خود به انگلیسی سخن می‌گفت، دکتر هادی میرشاهی ترجمان می‌شد نشست‌های علمی در شش بخش جریان گرفت:

خرد، عقل، تفکر؛

دیالکتیک سنت و مدرنیته؛

پلورالیزم مذاهب و عقاید و سنت‌ها؛

تعلیم، اخلاق و جامعه؛

مسئله‌های متدولوژی و پرسپکتیو؛

افاده‌های استتیک در ایجادیات ناصر خسرو.

نیمه یکم روزها به نشست‌های پلینری اختصاص داشت و از جمله این سخنرانی‌ها انجام گرفت:

دکتر مهدی محبتی (ایران): تأثیر ناصر خسرو در راسیونالیزم اسلامی؛

پروفسور ناظر جان عزیزاد (تاجیکستان): «تمایلات راسیونالیستی در فلسفه ناصر خسرو؛

دکتر ناصر شکر محمّدوف (تاجیکستان): «شاه طالب سرمست شاگرد ناصر خسرو

دکتر فقیر محمد خونزای (انگلیس): «مفهوم‌های اساسی در افکار و شخصیت

ناصر خسرو؛

خانم دکتر الیسا هانس برگر (آمریکا): «ناصر خسرو و نقد ادبی عصر ۲۰؛

پروفسور راستیسلاو ریباکف (روسیه): ناصر خسرو، جهان امروز و تحقیقات‌های

انستیتوی خاورشناسان روسیه.»

این دانشمندان سخنانی گفتند که حاضران با کمال دقت گوش دادند و بهره گرفتند. سخنور[ان] بیشتر نکته‌هایی تأکید کردند که برای امروز کارساز هستند، یعنی رهنمایی‌های آن بزرگمرد امروز هم ارزش عملی دارند. از سخنرانی‌ها بیشتر مطلب

استاد عربزاد مورد توجه پرسش و پاسخ‌ها قرار گرفت. وی چهل دقیقه قرائت کرد و ۲۵ دقیقه به پرسش‌ها پاسخ داد. در آغاز سخنرانی صدایش کمی لرزید و دل بنده را هم لرزاند، چرا که همدرس بوده‌ایم. اما چندی نگذشت و خود را به دست گرفت، و بنده هم به دل بالید...

پس از پیشین نشست‌های گروهی جریان داشتند. بنده دیرتر آمد، به گفتگویی برون مرزی کشیدند، حال بد نبود، بترشد، تب ترک نمی‌کرد، دختری جوان و مهربان که در دست راستم نشسته بود آگاه شد، رفت و آب و دارو آورد. بانو مدینه، با اینکه ۲۳ سال دارد، دانشگاه را به پایان برده، جز از زبان مادری، باز تاجیکی و روسی و انگلیسی را بسیار خوب می‌داند.

سبب ناراحتی جسمانی بود، خاروغ‌شهر دو هزار و پنج صد متر از سطح دریا بلند است، یعنی که فشار هوا کم و آب تا صد درجه نرسیده می‌جوشد و شکم درد می‌کند. خوراک همین‌طور، نیمه‌خام. و اما نیروی قوی‌تر از جسم دارد، نیروی روحی. پس از پنج سال خاک پاک میهنم را بوسیده و به چشم مالیدم، دیدارها...

چهارشنبه، ۱۲ شهریور (۳ سنتیابر)

تب شب هم نماند، دکتر آمد، تپش را سنجید، صد و بیست بر هشتاد. از دل گذشت، برای دل برداری می‌گوید. دارو داد؛ نغز خوابیدم. روزانه دو دختر آمد: «شاگردتان بودیم، اجازت دهید عکس بگیریم!» دکتر داد خدا کرم شایف حرف درست گفت: ناصر خسرو دری را در منطقه زبان بین القومی‌کناند. شام تئاتر رفتیم. نمایشنامه جمعه قدوس را دیدیم، از روزگار ناصر خسرو و اندیشه‌هایش، بسیار پرمعنی.

پنجشنبه؛ ۱۳ شهریور (۴ سنتیابر)

چشمه ناصر خسرو رفتیم، پرده از پیکر مرمر حکیم برداشته شد؛ از سنگ یکپارچه دو متری. پیکر تراش آروتینس در ۴۵ روز تراشیده است. استاد شریف اف گوشکی کرد: «ناصر ما به ارمنی مانند است.»

مراسم بازگشایی آثار خانه ناصر خسرو صورت گرفت، پیغامی داشتم، هدیه شد: «سرو سه هزار ساله منجیل، درختی که ناصر خسرو هم آن را دیده است.» («همشهری»، ۶ شهریور ۱۳۷۹). سرچشمه شاه ناصر بار پیشین دو جام زرین بود که شادروان مهربان نظروف هدیه از سفیر افغانستان آورده بود. جام‌ها به نظر نرسیدند.

دانشگاه برگشتیم دکتر غلامحسین میرشاهی، شاعر حلیم‌شا، دکتر محبتی شعر خواندند.

هر یکی از اینها دریای شعر بود.

مراسم جمع‌بندی. در مجموع بیش از هشتاد سخنرانی انجام گرفت که همه خوب بودند، بعضی اعلاء، فکرهای تازه، پیشنهادها، کاربردشان برای امروز و فردا...

جمعه؛ ۱۴ شهریور (۵ سنتیابر)

خاروغ‌شهر - دوشنبه‌شهر

همان باغ دلگشا که گفته شد، درست هم گفته شد؛ گوشه‌ای از بهشت را می‌ماند، درخت و سبزه، چهره و خنده. همه جمع آمدند تا پراکنده شوند... عمر همه چیز کوتاه است، به ویژه خوبی و خوشی.

خاروغ‌شهر چون بود؟ از بار پیشین که بنده دیده بود، چه تفاوت داشت؟...

آدمان این بار به تمام دیگر می‌تافتند، شاد و بانشاط، خوش‌سر و لباس. بار پیشین این‌طور نبودند، بیشترین اگر گفته نشود «همه»، با طبعی گرفته و کم‌گپ، گاهی به پرسش‌ها هم پاسخ نمی‌گویند، پوشاکشان کهنه... همان بار با شاعر شیرین بنیاد و دو تن دیگر در چشمه ناصرخسرو بودیم، گشتی در شهر داشتیم، بازار هم رفتیم، اما این بازار گفتنی دارد: کم آدم بود، دو-سه بدخشانی که کرتوشکا [سیب‌زمینی] می‌فروخت و دو-سه اوشی. خریدار کم بود. آنی هم که بود، از اوشی خریداری می‌کرد و به سوی همشهری خود می‌پساند:

ما را شرمندہ کردی. اما این بار این‌طور نبود. بازار پر از فروشنده و خریدار و همه خودی، باز و آزاد و شاد و پرگپ. زیاده از این، در کوچه و میدان و خیابان هم می‌فروختند و می‌خریدند...

گوشه بهشت را به پناه خدا می‌سپاریم و ره سوی فرودگاه پیش می‌گیریم. در فرودگاه، هنگام گسیل، شاعر لعل‌چوبه آمد، با خلتہ [توبره/کیسه] ای توت و حلوائی توت و دسته‌ای شعر و سایه دستی:

به آنی که گشته فدای وطن، اگر چند باشد جدای وطن،
بر این است قولش که آسوده باد دیار عزیز و فضای وطن.

یکی از فرزندان دوران‌دیش بدخشان- شیرین شاتیمور، حدود هشتاد سال پیش در هر کف خاک کوهستان پامیر نهال توت شناند [نشانند] و نجات مردم سال‌های گرسنگی جنگ دوم جهانی، همین توت شد که امروز هم میوه می‌دهد...

دوشنبه‌شهر. از فرودگاه سوی همان خواجه آب گرم ره پیش گرفتیم. ماشین در راه ویران [خراب] شد. دکتر مسعود میرشاهی اشاره بر بوستان مصفا در کنار ورزاب رود کردند؛ رفتیم و چایی و نان خوردیم. صاحبخانه اگر چه بنده بود، مهمانداری دکتر میرشاهی کردند.

در ادامه راه سخن از تاجیک و تاریخ وی رفت. دکتر میرشاهی پرسیدند، گفتم: در کتاب گروودوت [هروُدوت] «تاریخ» یاد شده است، دو بار در شکل «دادیک‌ها». خبر انگار نو بود، یادداشت کردند و سپاس گزاردند.

خواجه آب گرم بلندی می‌کرد و دیدار دوستان و هموطنان گرمی. در همان روز یکم به دیدار نویسنده شیرین قلم عبدالحمید صمد که در ایران هم کتابش به چاپ رسیده است رسیدیم.

شماره‌ای از «بخارا» که تبریک نامه‌اش به آقای دهباشی چاپ شده بود و با خود داشتم، دادم؛ اظهار تشکر کرد؛ صحبتی شیرین درگرفت، از هر کجا و هر موضوع. سخن از جنگ آخرین هم رفت، قبول دارد که این جنگ تحمیلی بود، نه خانگی.

شنبه؛ ۱۵ شهریور (۶ سنتیابر)

دوشنبه‌شهر. سمپوزیوم بین‌المللی در دوشنبه‌شهر: «روزگار، آثار و افکار ناصر خسرو» در سه بخش صورت گرفت:

فلسفه و دین؛

تاریخ، هنر و مردم‌شناسی؛

زبان و ادبیات.

استاد رضازاده که از وجه والده خاطر پریشان بودند، شنبه به تهران برگشتند. نشست‌ها دو روز ادامه داشت، در مجموع بیش از پنجاه سخنرانی انجام گرفت. موزه آثار باستانی بردند. دیدنی بسیار بود. و اما بزرگ‌ترین مجسمه بودای خوابیده بود، که دوازده متر درازی دارد. سرور آثارخانه دکتر سید مراد بابا ملایف رهنمایی می‌کرد و توضیح می‌داد. همین‌جا دیدار عکس‌علی‌رجب هم نصیب کرد.

دکتر ولی صمد و دکتر شادی نعمان‌پور را دیدم، مطلب‌هایشان در «هستی» و «کتاب ماه» چاپ شده بود، دادم (مطلب «کتاب ماه» در شماره ۵ «ادیب» تجدید چاپ شد. مطلب «هستی» نیز در «جوانان تاجیکستان، مفصل معرفی شده است).

از نور شاعر ضیا هم دل و دیده روشن شد. دفتر شعرشان «سروش ناصر خسرو» را دادم تا نگاهی دیگر اندازند.

دوشنبه؛ ۱۷ شهریور (۸ سنتیابر)

دوشنبه - قبادیان - دوشنبه

کاخ بارید. رئیس‌جمهور تاجیکستان امامعلی رحمانوف سخن گفت، به مناسبت جشن سالگرد استقلال جمهوری، حدود یک ساعت؛ از ناصر خسرو، از دیروز و امروز و فردای تاجیکستان، اشاره به جنگ تحمیلی و پیامدهای ناگوار آن نیز کرد. به دنبال، کنسرت، شام ضیافت ریاست جمهوری در بوستان سرای حکومتی.

نخستین چهره گرم و آشنایی که مشرف شدم و دل و دیده روشن گشت و صحبتی شیرین به میان آمد، شاعر حیات نعمت سمرقندی بود، همان بزرگواری که به نشان دفاع از حق و حقوق همشهریانش از ۱۸ تا ۲۳ ماه مه سال ۱۹۹۰ (از ۲۸ اردیبهشت تا ۳ خرداد ۱۳۶۹) در میدان مرکزی شهر سمرقند گرسنه‌نشینی [اعتصاب غذا] کرد که در نتیجه تعداد آنهایی که شناسنامه تاجیکی خود را گرفتند، هشت برابر افزود.

هنگام ضیافت مردی تنومند حدوداً شصت ساله روبرو می‌نشست؛ چهره‌اش آشنا می‌تافت، اما به یاد نیامد. صحبت‌هایی جالب می‌کرد؛ از مرزبندی ناعادلانه میان تاجیکستان و افغانستان؛ از اینکه پامیر صد و چهارده چشمه آب دارد... ضمن سخنش گفت: «نامه شما را نگاه می‌دارم، پیشم است.» اکنون یاد آمد: شادی شبدالف است در زمان آشکار بیانی گورباچف در دستگاه حکومتی منصب والای حزبی داشت؛ دقیقاً در یاد نیست از طریق مطبوعات چیزی گفت که بر نفع ملت و کشور بود، به دنبال چیزی گفت که آن گفته را به چاه سیاه می‌زد. و بنده یادداشتی گزنده فرستاد... چون به ذهنم نرسید که اصل ماجرا چه بود و بحث هم جای نداشت، به زبان آمد: «از ما گذشته باشد، ببخشید.» فوری گفت: «همان زمان بخشیدم... به شما احترام دارم.»

تا خواجه آب گرم رسیدیم که شب از نیم گذشت. سلامتی ناخوب که بود، ناخوب‌تر شد. آگاه کردند که ساعت چهار بامداد آماده باشیم. برای سفر به قبادیان. دکتر ابراهیمی که همیشه زحمت می‌کشید و مراقب بود، آمد. خواستم درست‌تر سنجد، شاید سفر مناسب نباشد، مبدا دردرس همراهان شوم. دکتر با دقت سنجید، به اندیشه فرو رفت، بیرون آمد و گفت: «فشار معتدل است، تب می‌گذرد؛ شاید هم از هیجان است، بروید بهتر، روح می‌گیرد.»

از شنیدن همین سخن مدار آمد، دکتر در واقع روانشناسی بوده است.

بامداد مهمانخانه «تاجیکستان» رسیدیم. مهمانانی همراه شدند. در ماشین ما یک جای خالی بود، شاعر ضیا سوار شد.

سر راه دو جای: پشت آغ‌بای فخرآباد و درآمدگاه قبادیان مراسم باشکوه پیشواگیری و پذیرایی آراستند، جایزه‌ها دادند. در نوبت دوم که برادرزاده‌ام هاجر در صف میزبانان بود، بوی زادگاه بر دماغ رسید و دل را آب کرد و از راه دیده بیرون ریزاند. اختیار از دست رفته بود و همه حیرت‌زده نگاه می‌کردند.

مرکز شهر پر از آدم بود، با گل و گلدسته پیشواز برآمده‌اند. روی حولی^(۱) خانه فرهنگ. پرده‌برداری از پیکره برقد [تمام قد] ناصر خسرو قبادیانی که روی به یمگان آورده است، آرامگاه ابدی خود. نزدیک به هزار سال پیش باغ و راغ و منزل و مکان اجدادی را ماند و رفت، و اکنون برگشته است، برای همیشه.

نشستی و جلسه‌ای صمیمانه برگزار شد، در خانه فرهنگ شهر. احساس می‌کردی که ناصر خسرو همین حالا از همین خانه بیرون آمده است. رئیس ولایت جناب میرعلی‌یف، شهردار جناب محمدرحیم اسماعیلوف، نویسنده بختیار مرتضوی، شاعر سعدالله امین، از مهمانان گرامی دکتر روان فرهادی سخن گفتند، شعر خواندند، همه صاف و پاک و صمیمی.

دختری قبادیانی شعر می‌خواند صمیمانه و همه را به شور آورد... شهردار ضیافت آراست، در بوستانی که حدوداً هشت کیلومتر از مرکز فاصله داشت، و در تمام راه از دو کنار خیابان مهمانداری صورت گرفت. دختران و پسران، بانوان و مردان، حتی پیران که همه خوش لباس بودند، گل می‌فشاندند، روی دست جام و کاسه و لعلی و طبق، ده‌ها نوع خوردنی و شیرینی پیشکش می‌کردند. بوستان را صد نوع ناز و نعمت. آمده‌اند که صحبتی برای تلویزیون ختلان می‌خواهم. خوب که نبودم، بهانه پیش آمد: «تند می‌گویم» گفتند: «چه بهتر.» و صحبت درازی را به نوار گرفتند (شنیده شد، پخش کردند، اما ندانستم که بریده یا کامل). همان بوستان سرا جوانی آمد: «هم نام شمایم، دوردور می‌شناسم» جوانی پاک و صمیمی بود، در شهرداری مسئولیت داشته است. در برنامه زیارت خواجه مشهد و چشمه جان هم بود. اما برنامه ویران شده بود و مهمانان خارجی فرصت پیدا نکردند. و برگشتیم دوشنبه.

(۱) اقامتگاه که گرداگردش دیوار کشیده و دارای صحنی است با چند خانه.

سه‌شنبه؛ ۱۸ شهریور (۹ سنتیابر)

دوشنبه‌شهر

با خواجه آب گرم خوش‌باشی کردیم و برمی‌گردیم به دوشنبه‌شهر. در ماشین در دست چپم سرفرازخان، همانی که گرداننده نشست‌های بدخشان بود. وی بود که نشست‌ها در آن بلندی بلند به درجه‌ای بسیار بلند برگزار شد. اما اکنون فراغتی داشت کامل. همه کار را انجام داده و فردا عازم لندن، چند سال است که آنجا مشغول. سرودهایی را زمزمه می‌کرد، سرودهایی ساده و صمیمی، مردمی، طغیان دلش را بیرون می‌ریخت.

شنبه؛ ۲۲ شهریور (۱۳ سنتیابر)

دیداری با استاد تلبک (تلبک؟) نظروف، وزیر کارهای خارجی تاجیکستان فراهم شد. سخن از استاد بازار صابر پیش آمد، خندان گفت: «راست می‌گوید.» منظور جوابیه بازار بود به مقاله‌ای دسته‌جمعی. گفت: «برمی‌گردد دنبال شناسنامه‌اش هستم.» اشاره کرد که با دانشگاه نیز مشغول باشم.

خواهرزاده‌ام کمال‌خان آمد، از روسیه که مرد کاری رفته بود؛ با دیپلم دانشگاه در بغل. همه بستگان ترس و لرز داشتند، در هر دو روز سه نفر کشته می‌شوند. مردی کاری با معلومات عالی. تنها کامل‌خان ما نرفته است. آموزگاران، پزشکان، مهندسی‌ن و استادان بسیاری رفته‌اند. امروز در روسیه نزدیک به دو میلیون تاجیک (سه یک اهل کشور) مشغول کارهای کشاورزی و ساختمانی هستند، تنها از بستگان بنده، بیش از شصت نفر. روسیه اگر چند سال پیش مشکل محصولات کشاورزی داشت، اکنون صادر می‌کند.

دوشنبه؛ ۲۴ شهریور (۱۵ سنتیابر)

دیدار با استاد دولت خداینظر، پس از سال‌های دور و درازی. گفتگویی صمیمانه درگرفت، حدود دو ساعت، از هر چیز و هر کجا. شخصیتی فرهیخته است؛ سال‌هایی ریاست سینمای شوروی را در اختیار داشت، نوبتی در انتخابات ریاست جمهوری تاجیکستان داوطلب شد که حق هم داشت، اما حقش را خوردند و نگذشت. از کارهای بسیارش یکی فیلمی مستند است با نام «استاد» درباره‌ی استاد ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی. در نظر بوده که این فیلم برای بیست و پنج دقیقه باشد و در دو هفته انجام یابد. و اما کار تا شش ماه کشید و فیلمی به درازای یک و نیم ساعت به میدان آمده است. فیلم سال‌های هشتادم به نمایش درآمد. لحظه پایانی فاجعه دارد که رمزی از

سرنوشت شاعر بزرگ نیز هست. در لحظه واپسین چیزهایی می‌گوید به زبان مادری، اما پرستار روس فارسی بلد نبود...
 نواری از فیلم را در ایران خواسته بودند، دولت با خود نداشته است. فیلمی دربارهٔ ناصرخسرو ساخته است. اکنون با گردآوری موسیقی مردمی مشغول است.

سه‌شنبه؛ ۲۵ شهریور (۱۶ سن‌تیاگر)

عازم قبادیان هستیم، خانم، پسر عبدالجبارجان و برادرزادهام عسلی‌بی. راست منزل برادران رفتیم. برادر بزرگم رحمان جان، خدا رحمتش کند، ۱۹ داکبر [دسامبر] سال ۱۹۹۸ (۲۸ آذر ۱۳۷۸) در گذشته و اما خبرش پس از سه سال رسید... برادر خردی ستارجان، شکر تندرست است.

جای فاتحه خانه بسیار بود، بیش از بیست جای، اول خانهٔ سلطان یادگار رفتیم، تگامان، همسرشان در گذشته است. شادروان بانویی فرهیخته بود، هیچ یک مرا نام نمی‌گرفت، بلکه نام‌های خاصه داده بود، برادر بزرگم را کَته می‌گفت، مرا مَله، دادارم را کنچه، خواهرمان را برنا. منزل رحمت پیرمحمد همسایه دیگر و همسایه بسیار مهربان روانشاد میرزاجان سرزدیم، با دعایی روحشان را شاد کردیم.

شام همسایه و بستگان تشریف آوردند. دیدار دوستان دوران بچگی: محمد عارف، محمد امین، عبدالرحیم هم نصیب کرد. اما دیدار نور مراد عزیزی عزیز میسر نشد. همه زحمت بر گردن برادرزادهام عبدالرئوف جان بود.

چهارشنبه؛ ۲۶ شهریور (۱۷ سن‌تیاگر)

بامداد پگاه خواجه قاضیان رفتیم، گورستانی باستانی که هفتاد پشت گذشته‌مان همانجا خوابند. سال ۱۹۶۵ قبله‌گاه رفتند، سال ۱۹۶۷ مادر از کنار پدر جا گرفتند، به دنبال خواهر بزرگم معظم بانو، از پس ایشان همسرشان عبدالله‌خان و اکنون برادر بزرگم... دل آب شد و بیرون ریخت، گویی سبک‌تر شدم، سبحان‌خان و ظریف‌خان قرآن خواندند.

خانه که برگشتیم، حاجی اکبر نسیم اف آمده است، صحبتی کردیم، دفتر رئیس ناحیه برد. آقای محمدرحیم اسماعیلوف جوانمردی گشاده چهره و دلگشا بود، صحبتی گرم و صمیمی صورت گرفت. در همین فرصت کوتاهی که حضور دارد، شهر را آباد کرده است، همه جا پاک و آراسته. شرایط ایران را پرسید، امکان کار فرهنگی را گفتم، خوشحال شد، اشاره به بازگشت هم کرد. قالیچه تصویر ناصرخسرو را هدیه کرد.
 چند جای دیگر فاتحه ضروری بود، رفتیم. جای امکِ بچه‌ام جوهره‌خان شریف‌زاده،

که در سنین ۷۶ در گذشته‌اند، خانه عمه سادسه که پسرشان یوسف‌خان در گذشته. اما شکر بردم هستند، ۹۴ سال دارند، گفتند: «شما را می‌دیدگی روز بوده است...» مکتبی که خوانده‌ام، سر زدم، «مکتب جلیلوف» عکس گرفتم.

جانظرتپه که در کنار جنوب جنگ قلعه واقع است، رفتم، منزل خواهران بزرگم. جنگ قلعه در زمان نوجوانی‌های ما خرابه بود، تنها ویرانه قلعه بود که آن را نیز هموار کردند، تا جایش پخته‌زار [پنبه‌زار] شود. روستای جانظرتپه هم پس از انقلاب بلشویک‌ها خراب و از سکنه خالی شده، ولی دیرتر دوباره آبادش کردند. خواهر بزرگم معظم بانو همان جا زندگی می‌کرد، خواهر بزرگ دوم جمیله بانو، که دولت پیری می‌داند نیز در جانظرتپه به سر می‌بردند. معظم بانو قهرمان مادر بودند، یعنی صاحب ده فرزند حالا یکی - نوروز - روسیه رفته است، مردکاری، با دیپلم دانشگاه در کیسه. شام در خانه خواهر بزرگ دوم جمیله بانو مهمان شدیم، اگر چه سخت نگران و ناراحت بود. سه پسرش روسیه کارگری رفته، یکی سرهنگ مستعفی نماز امیروف، می‌کوشید خود را شاد نشان دهد، تلاش دو نیرو احساس می‌شد، درد دوری فرزندان و دیدار برادر پس از سال‌ها.

مهمانان بسیار تشریف آوردند، معلم محمدجانوف، عمکم [عمویم] ظریف‌خان، شاعر سعدالله امین، معلم تاش تیمور عبدالرحیموف، شادی مرادخان پسر ملا سلام، هم نام خودم مسلمان قولوف، حاجی اکبر نسیموف... اش مراد حاجی شانی یورا خودم آوراندم. این کس را «تغا» می‌گویم. شاید که در اصل هم پیوند خویشاوندی بوده است، اما دلیلی که ما «تغا» می‌گوییم چیز دیگر است. از دوران نوجوانی نزدیک‌ترین دوست وفا تغای خودم بودند که جنگ دوم جهانی رفتند و دیگر برنگشتند. اش مرادحاجی با اینکه ۹۷ سال دارند، سرحال و خوش صحبت بودند. از داستان گوسفند دزدی پرسیدم. با اینکه پدر بزرگ مادری دولتمند بوده و اینها به چیزی نیاز نداشته‌اند، شنیده بودم که اینها دو نفر گوسفند را می‌دزدند در باغی می‌کشند... خندان «بچگی بود و گذشت»، گفتند و باد ندادند... شاعر سعدالله امین که در لب چنگ استخوان ندارد، پنج آهنگ نواخت که هر یکی نام دارد و نام یکی «عروس آمد، عروس آمد» بود.

بازار خوشگویی تسفید. گوینده اساسی امکم ظریف‌خان بودند و قهرمان حکایت‌ها شادروان ملاسلام (که چندی از کارنامه ایشان در «آئینه قبادیان» آمده است). روحیه امکم صد و هشتاد درجه تغییر کرده است. سال ۱۹۹۸ یک تبسمشان را ندیده بودم. حکایتی را معلم محمد جانوف هم به زبان آوردند: «از دوشنبه برمی‌گشتیم، در کنار هر میدان دیدم که ظریف - بوله سر پیکال ایستاده‌اند، برای آنکه سوار کنانیم، پسناکی رفتیم، نزدیک شده بودیم که بوله روی گردانیدند. گفتم: «سوار شوید.» خندان گفتند:

«سوار شوم، خربزه‌ها را می‌گیرید.» دیدیم که در کنار راه بیست خربزه برگ نی چیدگی. سوار شدند. وقتی در درآمدگاه قبادیان فروماندند، دو خربزه گرفتند و گفتند: «نصیب بچه‌های شما بوده است، ببرید [ببرید].»

امکم ظریف‌خان به یاد آوردند که در زمان استالین زندان بودند، از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳، در سیبیر [سیبری] چلیابینسک بوده‌اند، در کان طلای ماگادان کار کرده‌اند.

پنجشنبه؛ ۲۷ شهریور (۱۸ سنتیابر)

حاجی اکبر خبر داده بود که دیداری در مکتب در نظر هست. رفتم. حدوداً صد نفر از شاگردان و معلمان در تالار گرد آمده‌اند. نشست را حاجی اکبر آغاز کرد، چیزی گفت: («پس از هزار سال از ناصر خسرو فلانی آمده است.»)، از خجالت گم شدم، تا به خود آمدم فرصتی رفت. به هر حال چیزهایی برای شاگردان گفتم. معلم سیف‌الدین محمد جانوف معلمان فیض زیاد علیف، تاش تیمور عبدالرحیموف، عنایت‌الله رمضانف... سخن گفتند، سخن‌های بلند و صمیمانه.

از مکتب خانه که بیرون شدیم معلم‌ام نار بی‌بی عطایف را دیدم که در صنف سوم درس داده بود. به نشست ما می‌خواسته اما دیر کرده. معلمه با سن ۷۷، زنده‌دل بود، با معلم محمدجانوف شوخی‌هایی می‌کردند. همه کس [همگی] در خانه مولانا نصرالله‌خان چایی خوردیم، منزل معلم محمدجانوف سر زدیم، بادام تازه بریان داشته‌اند، کمی شکستیم، باقی را به خورجین انداختند.

توس رفتیم، منزل دامادم سبحان‌خان و خواهر بسیار مهربانم سلیمه بانو. داماد اشاره کردند که: «سلامتی خواهرتان خوب نیست، بر نمی‌گردید؟» گفتم: «چند کار ناتمام هست، انجام شد برمی‌گردم.» از بستگان مادرم عبدالکریم‌خان سلیمان قولف حضور داشتند، با سن ۸۲ سرحال و قوی بودند، چیزهایی جالب گفتند، از جمله: تا زمانی سایه پدر را داشتم، به روزه و نمازش در دل می‌خندیدم، اما اکنون که خود را شناختم، شب و روز نماز می‌خوانم، نمازهای قضا را انجام می‌دهم، در شش سال بعدی انشاءالله همه قرض به پایان می‌رسد. یکی از گفته‌های ارزشمند عملی‌اش زمان و شرایط کاریدن [کاشت] بادام بود.

جمعه؛ ۲۸ شهریور (۱۹ سنتیابر)

قبادیان - دوشنبه شهر

خانه پدر عروس، اسم شریفشان نارمراد رحمانف. به نبیره فرمودند: «بادام حج کرده را بیار.» وی درون رفت و خلته [توبره/ کیسه]‌ای را بیرون آورد. پدر سال ۱۹۹۹

حج رفته‌اند، برای ما بادم سوغا [سوغات] گرفته‌اند، وقت گذر از تهران هم فرصت تنگ بوده، هم نشانی ما را پیدا نکرده‌اند، بادم را مکه مبارکه برده، در بازگشت اگر چه یک شبانه‌روز در تهران مانده اما نشانه‌ای از ما نیافته، بادم را باز پس قبادیان برده‌اند. خود نگفته‌اند از خانم شنیده بودم که از تهران تا مشهد گریسته‌اند. (بادام را که بیشتر از سه کیلو بود، خانم در دوشنبه دانه-دانه شکسته، هیچ مغزی آسیب ندیده است، جز اینکه پوست اندکی سیاه شده.)

از خانه برادران به راه درآمدیم. ستارجان و صمدخان و ظریف‌خان گسیل کردند. اکه [برادر بزرگ‌تر] ظریف هم عادت دیرین را فراموش نکرده‌اند: «دست به جیب انداختند و همیان را برآوردند، گفتند [کاویدند] و گفتند، دو اسکناس یک و پنج سامانی را یافتند و خندان دراز کردند: «بودش همین بوده است، چای پولی که می‌شود.» گرفتم و به چشم مالیدم و در مغز «همدم» جای کردم.

در بازگشت، در غازی ملک به جستجوی عمه مینگ نارم رفتم. از خانه شهری بیرون رفته‌اند، شنیدم که سلامت بوده‌اند با سنی گمان کنم بالاتر از هشتاد، پسرشان سنگل روسیه رفته است، مردکاری.

شنبه؛ ۲۹ شهریور (۲۰ سنتیابر)

دوشنبه شهر

پروفسور عبدالله محمد امینوف آمد، دیروز شاگرد ممتاز بود و امروز استادی ورزیده، دیدار در دانشگاه به نظر گرفته‌اند، در روز سه‌شنبه.

بختیار مرتضوی دیرینه‌ترین دوستی که در این فاصله دور و دراز بیش از شصت ساله باری میان ما «من» و «تو» نشده است، میهمانی خوانده. رفتم، با خانم. ضیاء و دوست مراد و شادی مراد و نورالله حاضر بودند. شاعر ضیاء نیازی به معرفی ندارد. پروفسور دوست مراد شیرنظروف رئیس دانشکده در دانشگاه پزشکی ابن‌سیناست. دکتر نورالله مرتضوی مدیر گروه در دانشگاه تکنولوژی است. و اما شادی مرادخان که حساب همسرانشان گم است به نزدیکی باز خانه‌دار شده، شادان و خندان گفت: «وقتی پول داشتم، بخت نداشتم، اکنون که بخت دارم، پول ندارم.»

از بختیار که سال‌ها در افغانستان کار کرده است، دروازه‌های مزارشریف را پرسیدم، گفت: «تاشقورغان، تاشگذر، بلخ و دولت‌آباد.

خانه رسیدم- نرسیدم، رستم وهاب زنگ زد. از بیشکک، صحبتی دربارهٔ پایان‌نامه‌اش کردیم. خبر داد که طاهر عبدالجبار به تاجیکستان برگشته است.

سه‌شنبه؛ ۱ مهرماه (۲۳ سنتیابر)

بچه‌ها دیدار در دانشگاه آراستند. همکاران و همدرسان و شاگردان سابق: پروفیسور سبجان امیر قل‌اوف، پروفیسور بحرالدین کمال‌الدینوف، استاد خیرالله محب‌اوف، پروفیسور خدای شریف‌اف، پروفیسور ناظر جان عربزاده، پروفیسور اسدالله جان سعدالله‌یف، دکتر ارگش‌بای شاهزاده، پروفیسور محمدیوسف امام اوف، پروفیسور علم‌خان کوچاروف، پروفیسور خداینظرخان عصازاده، پروفیسور عبدالحی محمدامین اوف، پروفیسور روشن رحمانی، دکتر بدرالدین مقصودوف، دکتر خوجایف، استاد ارگش‌بای سنگین اوف و چند عزیز دیگر حضور داشتند. گفتگو را پروفیسور امام اوف رئیس دانشکده زبان و ادبیات تاجیک آغاز کرد. استادان شریف اوف، کمال‌الدینوف، عربزاده، سعدالله‌یف، عصازاده و... ادامه دادند. استاد شریف اوف چیزی گفتند و سرخ کنانند: «سفر فرهنگی... بیش از هزار مقاله و کتاب...»

در آغاز نشست پروفیسور کوچاروف بلند شد: «معلم برگردید، همین ساعت جای را خالی می‌کنم.» گفتم: «هزار رحمت، مدیری میراثی نیست، دیروز من بودم، امروز شما هستید، می‌خواهم که موفق باشید.» همه گفتند که برگردم و با تدریس مشغول شوم، دانشگاه نیاز دارد. استاد عصازاده برای همین موضوع به ایران تشریف برده بود. گفتند که حداقل رفت و آمد داشته باشم. وعده دادم که می‌کوشم تا یک پایم دانشگاه باشد. (موضوع با دکتر حداد مدیر عامل بنیاد دائرةالمعارف اسلامی مطرح شد، استقبال کردند. مساله‌های جزیی می‌ماند که شاید حل شود).

دکتر امام اف به تکرار گفت: «بچه‌ها به «نظریه ادبیات» نیاز دارند. وعده دادم که شکل ویراستار[ی] شده را خواهم فرستاد، برای چاپ دوم. پس از مدتی حضور در خاک میهن اندک- اندک به خود می‌آمدم، تفاقا دست بر منه رسید و ریش رسیده را احساس کرد- همانی که استاد بازار بر حق «ریش غریبی» گفته است- در حال حمام رفتم و از بیخش تراشیدم و اما نه خشک، طوری که همان استاد پیشگویی کرده بود.

چهارشنبه؛ ۲ مهرماه (۲۴ سنتیابر)

دیداری گرم و صحبتی شیرین با عبدالرشید حوجم قل اف میسر شد. وی که صدایی خوب و لحنی فارم داشت و به غایت فروتن هم بود، پس از ختم دانشگاه برنده برنامه‌های رادیو تاجیکستان شد و سال‌هایی مشغول بود و اکنون ریاست همین دستگاه را برعهده دارد. هنوز هم همان فروتنی را که نشانه بزرگی هم هست، از دست نداده.

به دنبال بابانظر باباخانوف را دیدم، این نیز مانند دوران شاگردی صمیمی بود، اگر چه در دفتری بالامقامی والا دارد، دفتری از تالیفات خود را تقدیم کرد، با سایه دستی شیرین.

پنجشنبه؛ ۳ مهرماه (۲۵ سن‌تیاگر)

از عبدالحی خان خواسته بودم که دیداری با استاد صاحب تبروف فراهم آورد: همانی که دوران دانشجویی استاد بودند، هنوز هم هستند. چاریار رفتیم: دکتر اسدالله صوفی زاد. پروفیسور خداینظرخان عصازاده، پروفیسور عبدالحی محمدامینوف و بنده. از کتاب‌ها هدیه برده بودم، استاد نیز هشت کتاب دادند: «وصف وطن در اشعار عبدالرئوف فطرت»، «بیانات سیاح هندی». فطرت، «خانواده و وظایف خانه‌داری» فطرت، «مولود شریف یا خود مرات خیرالبشر» فطرت، «رهبر نجات» فطرت، «سرنوشت فجیع یک شاعر تاجیک»، «منظم، بهبودی» و «اساس‌های نظری نقد ادبی»، با سایه دست‌هایی جالب و تقریباً یکسان به محترم رحیم مسلمان قولوف، یادگاری از مولف صاحب تبروف بی صاحب، ۲۵/۹/۲۰۰۳.

جمعه، ۴ مهرماه (۲۶ سن‌تیاگر)

نشسته در کانون نویسندگان تاجیکستان، با ریاست نویسنده شهیر تاجیک اوروک کوهزاد. کتاب‌های پیشنهادی به جایزه رودکی را ارزیابی می‌کردند. حدوداً پانزده نفر از داستان‌نویسان حضور داشتند. رمان‌های ساریان و بهمنیار پیشنهاد شده، مورد بررسی قرار گرفتند. ستار تورسون، برات عبدالرحمان، عبدالحمید صمد و دیگران سخن گفتند، حُسن رمان‌ها را برشمردند.

بهمنیار که حضور داشت پیش از مجلس خست: «من رفته هر چه می‌خواهید خاییدن گیرید!»

از من خواستند درباره ایران گپ زنم. آنچه برداشت بود کوتاه به زبان آمد. از جمله: ایران قهرمان واقعی بسیار دارد- اهل قلم و فرهنگ؛ آنچه بر صلاح ملت و کشور است، می‌گویند. از زندان و مرگ نمی‌ترسند و گپ و گفتنی را می‌گویند؛ در یک نشریه را بستند، دو در دیگر باز می‌کنند؛ تنها همین آقای دهباشی که برای بخارا سیزدهمین در را باز کرده است، ششصد جلد از هر شماره مجله‌اش را بیرون می‌فرستد، رایگان، هزینه پوچته [پُست] را هم خود می‌پردازد، ملت هم بیدار است، به همانی رأی می‌دهد که ملت پرور است، نظام هم این امکان را فراهم آورده که هر دو نیرو در برابر همدیگر ایستاده باشد و اما به افراط نرسد، برای ایرانیان بالاتر از ایران مفهومی و ارزشی وجود ندارد...

در بازگشت همراه با برات عبدالرحمان دفتر «جوانان تاجیکستان» سر زدیم، صحبتی گرم با سردبیر رحیم سیدعلی یف انجام شد؛ جوانی کوشا و جویا و دوراندیش است. مطلبی از دخترم چاپ شده است: «پیوند می‌پیوند؟» نسخه‌ای پیدا کرد و داد.

شنبه؛ ۵ مهرماه (۲۷ سنتیابر)

برات عبدالرحمان مهمانی دعوت کرده است، از یاد رفته بود و به استاد عصازاده هم وعده شده است، برای شکراب. نزدیک به چاشت بود که هر دو آمدند. عصازاده گذشت کرد: وعده به این دیرتر شده است، خانه عبدالرحمان رفتیم. منزل نوه‌اش در محله ما (شصت و پنج) بوده است. فرزندان و همسرش به غایت صمیمی بودند و آزاد و آزاده. از رفتار و گفتارشان آشکار بود که عاطفه در این خانواده بسیار بلند است که ماندنش را کمینه کم دیده است.

یکشنبه؛ ۶ مهرماه (۲۸ سنتیابر)

دکتر بحرالدین مقصودوف آمد، مقاله‌ای آورد: «لمعات عراقی و مبادی ایجاد آن» برای چاپ در ایران («کتاب ماه ادبیات و فلسفه» پذیرفت). خانه دکتر گنج‌به بای حیات اف رفتیم. زن و شوهر هر دو پزشک بودند؛ اکنون هر دو درمانده و خانه‌نشین، زیاده از این هر دو هم گرفتار: خانم فلج از طرف راست و گپ هم نمی‌تواند زند، یکی از چشمان شوهر ناتوان، دیگری نابینا، اینها دو پسر و سه دختر دارند، پسران و یک دختر در روسیه، در خدمتشان نگاره و تهمینه (نام «تهمینه» را من مانده‌ام). در بازگشت خانه‌ام (واقع در خیابان فردوسی، بنای ۱۳/۲، خانه ۱۰) سر زدیم، خانه‌ای که از من بود، اکنون باید به فروش رود، ضرورت پیش آمده است. دل آب شد، می‌کوشیدم که بیرون نریزد.

خانه همسایه و همکار خوب و دیرین استاد خیرالله محب اف سر زدیم، همکاری که سابقه چهل ساله داریم، همکاری که در این فاصله دراز به همدیگر بد نگاه نکرده‌ایم. همسر مهربانشان در گذشته بود، خودشان دعایی خواندند.

دوشنبه؛ ۷ مهرماه (۲۹ سنتیابر)

حاجی اسماعیل‌خان که دانشمندی عارف هستند، تشریف آوردند. همراه دفتر استاد سیدعبدالله نوری رفتیم. استاد نوری به زبان آوردند: «مصلحت شما را فکر کردیم، عمل کردیم... یاد دارید گفته بودید: دو فیل سوار می‌خواهند دست بدهند که امکان ندارد، باید پیاده شد... ما خیلی فکر کردیم... و به نتیجه هم رسیدیم.»

استاد نوری راست می‌گفتند. پایان سال ۱۹۹۴ بود، زمانی که آتش جنگ به درون تاجیکستان زبانه می‌زد، خطر تجزیه کشور را تهدید می‌کرد.

سه‌شنبه؛ ۸ مهرماه (۳۰ سن‌تیاگر)

سفارتخانه ایران، دیدار و صحبت گرم و صمیمانه با سفیر جناب آقای سرمدی پارسا. شنیده بودم که دلسوزانه و خیرخواهانه فعالیت می‌کنند. همین واقعیت از صحبت و مناسباتش احساس شد. اظهار تشکر کردم. سخن از بازار صابر رفت، «درباره ملت و کشور خودش بد گفته است.» از جایگاه بازار، از نشناختن قدرش، از ظلم ناحقی که در حقش رفت اشاره کردم.

چهارشنبه؛ ۹ مهرماه (۱ اکتیاگر | اکتبر)

دفتر اسماعیلیان رفتم، برای باز کنانیدن چپته [بلیت]: سفر به میهن دیر می‌شود. سنت‌الله‌خان عزیز در حال ترتیب کار را داد. با وی و بانوی مهربان زلفیه (که هر دو هم از شاگردانم بوده‌اند) در تمام فرصت حضور مهربانی کرده‌اند، خوشباشی کردم. در بازگشت دانشگاه آموزگاری قنديل جوړه یف درآمدم، به دیدار دوست دیرین دکتر فیض نور مرادف که رئیس دانشکده فیزیک دانشگاه و دکتر سیدجعفر قادری استاد ورزشیده همین دانشکده رسیدم. این دو تن تنها استاد نیستند، بلکه کتاب‌های درسی نیز نوشته‌اند، کتاب‌های درسی از فیزیک برای دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها.

پنجشنبه؛ ۱۰ مهرماه (۱ اکتیاگر)

همکار بنده در بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، دکتر جمال شیرازیان خواسته بودند که دنبال قدیم‌ترین نسخه خطی سعدی که در تاجیکستان نگهداری می‌شود روم. انستیتوی خاورشناسی رفتم، دکتر جوړه بیک نذریف را دیدم، مطلب را گفتم. گفت: «رئیس جمهور ایران آقای خاتمی که تشریف داشتند، به جای ۱۵ دقیقه پیش‌بینی شده، یک و نیم ساعت حضور یافتند، درباره این نسخه سعدی گفتند: در ایران چاپ عکسی انجام می‌دهم.»

معلم علی قل دیوانه قل‌اوف را که در صنف‌های ۷ و ۸ درس داده‌اند، اکنون از پژوهشگران مشهور به شمار می‌آید و در تهیه کلیات ناصر خسرو حضور داشته‌اند، دیدم. صمیمیت استاد را نمی‌توان با سخن انجام داد. دو جلد از کلیات را هدیه کردند. با سایه دستی شیرین.

در خیابان رودکی، دفتر نویسنده کرامت‌الله میرزایف سر زدم، رئیس انتشارات

«ادیب» مژده چاپ کتابش «در آرزوی پدر» که بنده بر گردان کرده است، دادم. حق زحمت «اندیشه‌ها» را که زحمت چاپش را کشیده است التفات کرد. دیداری و صحبتی با نویسنده شیرین سخن منصور سروش نصیب کرد. در خیابان دیدارهایی گرمی نصیب شد: شاعر مرتضا (عبدالله قادری) که دانشگاه را سالی پیشتر از ما به پایان برده است، بانو حوری نسا علی یف، شاعر نظام قاسم و روزنامه‌نگار میرزامحمود را دیدم که همه حق شاگردی داشتند.

جمعه؛ ۱۱ مهرماه (۳ اکتیابر)

خیابان سعدی، بنای بزرگ مطبوعات، دفتر «نیروی سخن» سردیرش عابد شکورزاده جوانمردی روشن و آزاد، دلسوز ملت و کشور، صحبتی شد از این طرف و آن طرف. از امروز و فردا. وی از فردا نگران بود. آرزو کردم کمر را سخت بندد و دوراندیشانه گام بردارد. مطلب خواست، دادم. «زادگاه زبان و ادب تاجیکی»، «بازار در ایران» دفتر ضیاء عبدالله سر زدم، صحبتی فرهنگی پیش آمد. مژده داد که رمان منظومش «لانه عریان ارواح» زیر چاپ است.

خانه (یعنی: خانه دخترم) رسیدم که بچه‌ها نیز جمع آمدند: ناظر جان، ضیاء، بختیار، عبدالحی، نورالله، ارگش‌بای، شیرعلی... ضیاء و ناظر در بحث فلسفی را باز کردند و درون رفتند، وقتی توانستند بیرون آیند که بوی منتو بر دماغ زد.

شنبه؛ ۱۲ مهر ماه (۴ اکتیابر)

دوشنبه - تهران

فرودگاه دوشنبه‌شهر، بختیار، ولی‌جان، عبدالحی، شادی جان، بهمنیار و... شرمم آمد: کیستم که این همه استادان را به فرودگاه کشانده‌ام؟ در بازگشت نیز آنچنان که در رفتن، بار وزینی کرد: کتاب (قلمدار جز از کتاب چه دارد؟)، در گمرک شاگردان بودند، کمال مهربانی را نشان دادند. پیش از این همه احساس شده بود که اما در این پنج هفته هیچ شکی نماند، بالاتر و بالاتر از آموزگاری کسبی و شغلی و هنری بوده است.

سی و پنج روز در میهنم گشتم؛ هم خنده بود و هم گریه. در روز سی و پنجم به ایرانم برگشتم. آری ایران هم از خودم است؛ یعنی خانه دوم خودم. این گفته بازار بی‌اختیار زمزمه می‌شد:

«تاجیک شود ایرانی، ایرانی شود تاجیک...»

تهران - خاروغ - دوشنبه - تهران

۲۰۰۳/۱۳۸۲